

دیلمان و دیلمستان

ولایت جنبدلی و کوهستانی که در نقشه امروزی ایران کیلان نام دارد در زمان ساسانیان دیلمان یا دیلمستان معروف بود. چه این ولایت از روزی که در تاریخها شناخته شده نشیمن دو تیره مردم بوده که تیره‌های را «کیل» و دیگری را «دیلم» می‌نامیدند. کیلان یا تیره کیل در کنارهای دریای خزر در آنجا ها که اکنون رشت و لاهیجانست می‌نشستند و با آذربایگان و زنکان نزدیک و همسایگان بودند ولی دیلمان در کوهسار جنوبی آولایت در آنجا ها که اکنون رودبار و الموت است جای داشته بیشتر با قزوین و ری همسایه و نزدیک بودند.

این دو تیره گویا از یک ریشه و نژاد بوده اند. و شاید چنانکه بطلمیوس دانشمند معروف یونانی نوشته از تیره‌های «ماد» بود و نسبتی با آنطایفه داشته‌اند. ولی در زمان ساسانیان و اوائل اسلام که در این کتاب موضوع گفتگوی ما است و عمده شهرت و معروفی این مردم از آن زمان ها شروع کرده دو تیره مذکور از هم جدا و دیلمان یا تیره دیلم از هم جدا گشتند و معروفتر بوده‌اند. و از این رو سراسر ولایت را بنام ایشان دیلمان یا دیلمستان خوانده چه بسا که همه مردم آنجا [کیلان را نیز] دیلم می‌نامیده‌اند. از اینجاست که در نوشته‌های دوره ساسانی و کتابهای اوائل اسلام کمتر بنام «کیل» بر می‌خوریم و بیشتر نام «دیلم» و «دیلمان» است؛ هرچنانکه اکنون بر عکس آن دورها سراسر ولایت بنام «کیلان» معروف و همه مردم آنجا بی تفاوت «کیل» یا «کیلک» نامیده میشود و نام دیلم از میان رفته است (۱)

اما در این کتاب ما ولایت را همه جا دیلمستان خواهیم خواند و مقصود ما از

[۱] تیره دیلم تا قرن هشتم هجری وجود داشته و از تیره کیل جدا بوده اند. در قرن مزبور کیان زیدی انبوهی از ایشان را کشتار کردند [تاریخ کیلان تألیف سید ظهیرالدین دیده شود] و گویا آنچه باز ماندند با کیلان در آمیختند و نام دیلم از میان رفت. ولی بی‌گفتگو است که کیلان امروزی فرزندان و بازماندگان هر دو تیره‌اند

دیلمان همگی مردم آن ولایت است چه کیل و چه دیلم مگر آنجا که از کیلان (نیره کیل) جدا گانه نام ببریم.

دیلمان در زمان دیلمان مردم جنگی و دلیر و در فن رزم به مهارت معروف بودند و از نخست در پناه جنگل و کوهستان خود آنه از ساسانیان:

سخت ترین و استوارترین قطعه های ایرانست خس و دسر و آزاد زیسته زیر فرمان حکمرانان و پادشاهان ایران کمتر می رفتند بلکه چنانکه مورخان صدر اسلام نگاشته اند در زمان ساسانیان [و شاید در روزگار اشکانیان و هخامنشیان هم] این مردم نه تنها فرمان پذیر و باج گذار پادشاهان ایران نبوده خود سر و باغی میزیستند بلکه چه بسا که از کوهستان خود بیرون تاخته در شهرها و ولایات اطراف حاکمیت و استبداد می یافتند و تاراج می برداختند و حکمرانان ایران دست بر سر زمین آنان نداشته ناکزیر دزهایی ساخته و لشکرهایی در برابر آن طایفه نشانده بودند.

بلاذری می نگارد قزوین پیش از اسلام دزی بود و پیوسته لشکری از ایرانیان در آن جا می نشست که با دیلمان هنگام جنگ بجنگد و هنگام آرامش جلو دزدان و راهزنان آنان بگیرند (۲)

مسعودی می نگارد در چالوس (مازندران) دز استوار و بزرگی بود که پادشاهان ایران بنیاد نهاده و پیوسته لشکری در برابر دیلمان می نشانند و این دز بر پا بود تا داعی ناصر کبیر و بران ساخت (۳) اینجا

یاقوت دیهی را در نه فرسخی شهر زور «دیلمستان» نامیده میگوید جهت این نام آن بود که در زمان ساسانیان دیلمان هرگاه که برای تاخت و تاز بیرون می آمدند در این دیه بنگاه ساخته برای تاراج اطراف پراکنده می شدند و چون از کار خود می برداختند در اینجا گردآ مده سپس بکوهستان خود بر میگشتند (۴)

(۱) قروح البلدان بلاذری جاب مصر ص ۳۲۹ - این مطلب را مسعودی وان الیر نیز نگاشته اند (۳) مروج الذهب داستان ناصر کبیر - این مطلب را ابن الیر نیز نوشته .
 (۴) معجم البلدان کلمه «دیلمستان» در آذربایکان نیز در نواحی سلماس جایی بوده که در تاریخهای قدیم ارمنی دیلمستان نامیده شده و اکنون دیلمان و یا دیلمغان معروف است . شرحی را که یاقوت درباره دیلمستان شهر زور نوشته درباره اینجا نیز میتوان احتمال داد .

از پارهٔ ماخذهای ایرانی نیز این مطلب مدلل است که دیلمان از نخست خود سر و باغی زیسته زیر فرمان حکمرانان ایران نمی رفته اند. فخرالدین اسعد کبرکانی در مثنوی ویس و رامین که اصل آن کتابی بوده بر زبان پهلوی و وی بفارسی نظم کرده در گریختن رامین با ویس بکوهستان دیلم در شعرهایی که در این جا می آوریم از مردانگی و جنگجوئی و دلیری دیلمان وصف بسیار کرده می گوید هرگز پادشاهی بر سر زمین آنان دست نیافت و ظاهر آنست که این جمله ها در اصل پهلوی آن کتاب نیز بوده است:

ز قزوین در زمین دیلمان شد	درفش نام او بر آسمان شد
زمین دیلمان جانی است محکم	بر و در لشکری از گیل و دیلم
بتاری شب از ایشان ناوک انداز	زنند از دور مردم را به آواز
گروهی ناوک استبر دارند	بزرگمش جوشن و خفتان گذارند
بیمدازند زو بین را که تبار	چو اندازد کمان و تیر پیر تاب
چو دیوانند گناه کوشش ایشان	جهان از دست ایشان شد پیرشان
سپهر دارند ایشان در که جنگ	چو دیواری نگاریده بصد رنگ
ز بهر آنکه مرد نام و ننگ اند	ز مردی سال و مه با هم بچنگند
از آدم تا کنون شاهان بی مر	کجا بودند شاه هفت کشور
نه آن کشور به به روزی کشادند	نه پاکوز بر آن مردم نهادند (۴)
هنوز آن مرز دو شیر به بقاند است	بدان یک شاه کام دل نه انداست (۵)

دیلمان و تازیان: پس از پیدایش اسلام و پسر افتادن پادشاهی ساسانیان که سر تا سر ایران از رود فرات تا رود جیحون و از خلیج فارس تا قفقاز و در بند بدست تازیان افتاد در رشته کوهستان البرز مردمانی (۶) که عمدهٔ ایشان دیلمان و تیوران (۷) (یا مردم طبرستان) بودند تازیان را بر زمین

(۵) مثنوی ویس و رامین نسخه چاپی ص ۳۸۵

(۶) از جمله « موغان » و « تالشان » بودند که مورخان اسلام « موغان » و « اطلیلان » نکاشته اند. همچنین طایفهٔ نام « پیر » که اکنون نشانی از او باز نمانده. [۷] نام ضمیم مردم مازندران « تیور » و نام فارسی آن ولایت هم « تیورستان » است چنانکه در سکه‌هایی که در قرنهای نخستین و دوم هجرت در ولایت مذکور بنام پادشاهان رومی با بنام حکمرانان مسلمان زده اند و اکنون بفراوانی موجود است همه جا نام ولایت باخط پهلوی « تیورستان » است. « طبرستان » این کلمه و طبری معرب « تیوری » است

خود راه نداده یوغ بندگی آنان بگردن نپذیرفتند و با همه زور و توانائی که در آنوقت کشور گشایان قازی را بود و کوه و دشت از سهم و هیبت ایشان می لرزید مردم این یک قطعه کوهستان رام و زبون ایشان نشده استقلال و آزادی خود از دست ندادند. ولی تیموران با آنکه از هر حیث بزرگتر و نیرومندتر از دیلمان بودند با تازیان پیمان آشتی بسته ترك جنگ و دشمنی گفتند و پس از مدتی هم تازیان با هر تلاشی بود بولایت ایشان در آمده سراسر دشت و هامون آن جا را تصرف نمودند و تنها در برخی کوهسار ها بود که پادشاهانی از بومیان حکمرانی و استقلال داشتند (بشرحیکه در تاریخ ها نگاشته است) اما دیلمان بر خلاف تیموران در دشمنی و کینه ورزی با تازیان سخت ایستاده گرد آشتی و طلب زینهار نگریدیدند و بدین اکتفا نکردند که در کوهستان خود آزاد زیسته از تعرض دشمنان آسوده باشند بلکه هنگام فرصت بر تازیان و مسلمانان تاخته از کشتار و تاراج دریغ نمی کردند. این بود که تازیان قزوین را بدانشان که در زمان ساسانیان بود لشکر گاه یا «نفر» قرار داده سپاهی از غازیان و مهران طغان در برابر دیلمان بنشانند. تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب میانه دیلمان و مسلمانان برقرار و پیش از دویست و پنجاه سال (بویژه تا اواخر قرن دوم) جنگ و زدو خورد بیایی در کار بود. دیلمان از بزرگترین و سهمناکترین دشمنان اسلام شمرده می شدند و نام دیلم همه جا معروف (۸) و حمله و هجوم تا بهنگام و بیابکانه آن گروه ضرب المثل بود. (۹) خلیفاهمرا که بوالیگری جبال (عراق عجم)

(۸) طبری و ابوالفرج اموی در داستان کر بلا و شهادت امام حسین بن علی نوشته اند که روز نهم محرم امام از عمر بن سعد یکشب مهلت خواست و عمر در دادن مهلت تردید داشت یکی از سردرگمان لشکری وی گفت «سبحان الله اگر اینان دیلمی بودند و این خواهش از تو میکردند تو ایستی بپذیری؟»

(۹) طبری در حوادث سال شصت تفصیلی می نویسد عیبدالله بن زیاد خیال گرفتن عیبدالله بن الحر نامی از بزرگان کوفه کرد وی آگاهی یافته از شهر بیرون رفت و قصیده ای در تهدید این زیاد گفت که از جمله این بیت است:

فكفوا والا ذذتکم فی کفائب اشد علیکم من زحوف الدیالمة

معنی آنکه دست بردارید و گرنه دفع شما بر خیزم با دسته هائی که در حمله و هجوم سخت تر از دیلمان آید.

میگم اشتمند مهمترین وظیفه او بود که با دیلمان جنگ کرده جلو تاخت و هجوم آنان بگیرد. در همین زمانها است که حدیث هائی از زبان پیغمبر (ص) در فضیلت قزوین و ثواب نشستن در آنجا روایت کرده اند. از جمله میگویند فرمود قزوین یکی از درهای بهشت است هر که یک روز و یک شب در آن جا به نیت جهاد نشیمن کند بهشت بر او واجب شود (۱۰) معلوم است که سهم و رعب دیلمان مسلمانان را فرو گرفته کسی مایل نشستن در قزوین نمی شده این حدیث هارا برای تشویق و برانگیختن مردم روایت کرده اند و گرنه چنانکه با قوت حموی متعرض شده صحت آنها را نتوان باور نمود.

شکفت است که شکوه و توانائی اسلام در این زمانها با آخرین درجه رسیده و از کوه های پدینه در اروپا تا ترکستان چین در میانه آسیا فرو گرفته بود و مسلمانان کوههای پیرینه را در نور دیده تا کنار رود لواری در خاک فرانسه به تاخت و تاز می پرداختند و سر تا سر اروپا از سهم و رعب ایشان میلرزید. با اینحال چگونه بود که در گوشه ای از ایران یک مشت مردم کوهستانی را زبون و رام ساختن نمی توانستند؟

توان گفت که تنها سختی کوهستان دیلم و انبوهی جنگلها بود که مسلمانان را عاجز و در مانده می ساخت چه نسیان در همه جا از این کوه ها و جنگلها بسیار دیده و در نور دیده بودند. باید گفت علت همانا مردانگی و دلآوری دیلمان و قهرمانیها و جنگجوییها بود که آن مردم در راه نگاهداری مرز و بوم خود و دفع دشمنان بیگانه آشکار می ساختند.

در حقیقت زندگانی دیلمیان در این یک دوره سراسر قهرمانی و بهادری و در خور آن بوده که در تاریخ های ایران بتفصیل نگاشته شود. ولی افسوس که در تاریخهای ایران هرگز یادی از این داستانها نکرده اند. شاید اگر بویهیان و زیاریان نبودند در تاریخ های ما نامی از دیلم برده نمیشد. در تاریخهای صدر اسلام نیز اگر چه در حوادث آن زمانها نام دیلم فراوان برده میشود و پیدا است که چه اهمیتی داشته اند ولی از احوال این طایفه چیزی نمی نویسند و در باره جنگهایی که پیاپی میانه ایشان و مسلمانان روی میداد جز خبر های مجمل و کوتاه در اینجا و آنجا نتوان یافت.

ما در این کتاب همگی این خبرها را تا آنجا که توانسته ایم گرد آورده و هم چنین در شعرها و قصیده های عربی هر کجا که اشاره به احوال دیلمان در این دوره یافته ایم نقل کرده ایم و از روی هم رفته این خبرها و شعرها و از حدیث هائی که اشاره کردیم قهرمانی و بهادری دیلمان و ایستادگی و وفاداری ایشان در برابر جهانگشایان اسلام در مدت دو بیست و پنج سال و بیشتر مدلل و هویدا است

از فردوسی

بی آزاری و رحم

نباید ز کیتی ترا یسار جست
میآزار موری که دانه کش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل
بنزد کھان و بنزد مھان
می لعل گون خوشتر است ایسلیم
از آب آب رنگین بنزد دیک من
اگر ما بشوریم بر بیگانه
سری را که باشی برو یادشا
بنیگی کرای و میآزار کسی
بسی کو به رزمت بیند میدان
سر ما به مرد سنک و خرد
توانگر شوی چونکه درویش را
خردمند باش و بی آزار باش
جهان یادگار است و ما رفتنی علوم آستان
به هنگام شادی درختی مکار
مجوئید آزارا همسایگان
ز کیتی هر آن کو بسی آزار تر
نیازد باید کسی را به راه
کشاورز (۵) یا مردم پیشه ور (۶)
نباید که بر وی وزد باد سرد
بباید نمودن به بیرنج رنج

بی آزاری و راستی یسار تست
که جان دارد و جان شیرین خوشست
که خواهد که موری شود تنگدل
به آزار موری نیز زد جهان
ز خونابه اندرون یتیم
به از آنکه نثرین کند پیر زن
پسندد کجا داور مور (۱) و ماه
به تیزی برسدن نباشد روا
و در سنگاری همین است و بس
چنان کن که او را نباشد زبان
بگیتی بسی آزاری اندر خورد
نوازی و هم مردم خوش را
همیشه زبان را نگهدار باش
بمردم نماند بجز مردمی
که زهر آورد بار آن روزگار
بویژه (۲) بزرگان و پیر ما بگن
چنان دان که هر گش زبانگارت (۳)
چنین است آئین و تخت و کلاه (۴)
کسی کو برزمت نبندد کمر
مکشید چیز با کسی همنبرد (۷)
که بر کس نماند سرای سپنج

۱- آفتاب ۲- خامه ۳- جفاکارتر ۴- سلطنت ۵- زارع ۶- کاسب ۷- یعنی با کسی که جاگجو است